

سرگذشت ترجمه‌های من "ژانی گل" رنج و سستی که بر کرده‌ها روا شده

محمد قاضی

«ژانی گل» نوشته ابراهیم احمد نویسنده معروف کُرد عراقی است. ابراهیم احمد در سال ۱۹۱۴ یا ۱۹۱۵ در شهر سلیمانیه از شهرهای کردستان عراق پا به عرصه وجود نهاد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در بغداد انجام داد، و در همان شهر هم به دریافت دانشنامه حقوق از دانشگاه بغداد توفیق یافت. از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ رئیس یکی از محاکم حقوقی بغداد بود و ضمناً از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۹ با همکاری استاد علاءالدین سجادی به نشر مجله «گلاوژ» در بغداد اشتغال داشت. او برای اینکه بتواند به کارهای ادبی و فرهنگی خود بهتر برسد و بیشتر به فرهنگ و ادب کرد خدمت کند در ۱۹۴۴ از خدمات دولتی استعفا داد و نویسندگی را پیشه خود ساخت. در سال ۱۹۴۷ به سیاست پرداخت و یکی از رهبران نهضتی شد که برای احقاق حقوق ملتش پا گرفته بود.

ابراهیم احمد در آغاز کار ادبی خود یک نویسنده رمانیتک انقلابی بود، لیکن کم کم برخورد با واقعیت زندگی و درک حقایق جامعه‌ای که در آن می زیست او را به سوی رئالیسم سوق داد، و اثر جالب «ژانی گل» یادگار این دوره از حیات ادبی اوست. او در این فاصله تحول، اشعار و مقالات و رسالات گوناگونی در مجله‌ها و روزنامه‌ها و هفته نامه های کُردی و عربی عراق منتشر می کرد و به نوشتن چند داستان نیز پرداخت که مهمترین آنها عبارتند از «یادگار و هیوا» (یادگار و امید) و «به‌ره و روناکی» (رو به روشنائی) و «کویره‌وه‌ری» (رنج و بدبختی).

در ۱۹۴۹ به زندان افتاد و یک سال و نیم از بهترین دوران عمرش را در زندان دولت عراق گذراند، که در آنجا نیز بی کار نمی نشست و به نوشتن ادامه می داد. از ۱۹۴۹ به بعد هم رمان‌ها و رساله‌های چندی نوشت که بیشتر آنها تا پیش از تشکیل دولت خود مختار کرد در عراق هنوز به چاپ نرسیده بود، و لابد اکنون همه آنها چاپ و نشر شده است.

این نخستین بار است که اثری ادبی به صورت رمان یا داستان بلند اجتماعی از یک نویسنده کرد زبان عراقی که اثر خود را به کُردی نوشته است به زبان فارسی برگردانده می شود.

شاید بسیاری از خوانندگان عزیز فارسی زبان ندانند که ملت کرد نیز برای خود دارای ادبیاتی است که هر چند نو پا و قوام نیافته است و از نظر قدمت و وسعت دامنه قابل قیاس با ادبیات غنی و کهنسال فارسی نیست، ولی به هر حال زبان حال ملتی آواره و ستمدیده است، و با توجه به وضع اجتماعی خاصی که این ملت دارد و با نداشتن هیچ گونه آزادی سیاسی و فرهنگی، که تنها زمینه مساعد برای رشد و پرورش ادب و فرهنگ و هنر هر ملتی محسوب میشود، می توان گفت که در حد خود بالنده و زیبا است و از هر جهت در خور توجه و امعان نظر است.

و اما کتاب «ژانی گل» داستان یک فرد عادی فارغ از هر گونه اندیشه و مرام سیاسی است که تقدیر یعنی تصادف او را در میدان سیاست قرار می دهد و به زندان می اندازد. در آنجا بر اثر ستم ها و شکنجه هایی که ماموران بی رحم رژیم حاکم عراقی در حق او روا می دارند خواه ناخواه به طور کامل به سیاست کشانده می شود و روح عصیان در او سر می کشد. کسی که دو سال از بهترین سالهای عمرش را در زندان تلف می کند، خانه اش را ویران می سازند، و کسانش را در بمباران آبادی های ولایتش می کشند دیگر علقه ای برایش باقی نمی گذارند که او را به زندگی عادی معمولی پای بند کند، و لذا سر به کوه می گذارد و به نهضتی می پیوندد که برای احقاق حق مظلومان و ستمدیدگان چون خود او علم شده است. بدین گونه می بینیم که بیشتر ناراضیان جامعه را خود دستگاه و ماموران بی بند و بار او می آفرینند، چنانکه از یک آدم تقریباً بی تفاوت که در مبارزه مردم علیه دستگاه ظلم و جود چندان دخالتی نداشته است مبارزی پرشور می سازند و به جان رژیم خود می اندازند.

«ژان» در زبان کردی به معنای درد و به ویژه درد زایمان است و «گل» به فتح گاف به معنی اجتماع و مردم و خلق است و با واژه های فارسی «خیل» و «گله» از یک ریشه است. بنابراین «ژانی گل» یعنی «درد زایمان اجتماع»، و مراد از آن این است که جامعه نیز چه بسا که به سان زن حامله دچار درد زایمان بشود و فرزندی قهرمان یا ملتی آزاد و خوشبخت بزاید.

نویسنده در یک جای این کتاب همین معنی را به زیباترین وجهی پرورانده است، و ما اینک برای حسن ختام عین آن را نقل می کنیم تا معنی و مفهوم «ژانی گل» به تمامی نماینده شود: «... انقلاب درد زایمان ملت است و درد زایمان نیز چه در مورد زن باشد و چه در مورد ملت، از اسمش پیداست که سخت و توانفرسا است، و لذا عجیب نیست که درد زایمان یک ملت نیز همراه با درد و رنج و ریختن عرق و اشک و خون باشد... لیکن آیا در این هیچ شک و شبهه ای هست که به دنیا آمدن ملتی آزاد و سرفراز و خوشبخت به زحمت تحمل دردی از این آزارنده تر و ناگوارتر هم می ارزد؟... و چه تعبیری برای «ژانی گل» از این زیباتر؟

و اینک مختصری هم به عنوان نمونه ترجمه از فصل چهاردهم کتاب، صفحه ۱۴۷ را در اینجا نقل می کنیم:

«در سفر جوامر خطرناکتر از هر چیز مرحله خروج از شهر بود، چون تمام راههای خروج از شهر و ورود به آن زیر نظارت شدید و دقیق قرار گرفته بود، و در بلندی های مشرف به جاده ها مسلسل کار گذاشته بودند، به طوری که هر کس بدون جواز عبور از شهر خارج و یا به آن وارد می شد بی چون و چرا زیر رگبار مسلسل می افتاد و کشته می شد. هفته ای نبود که جسد چند نفری را، که بدین ترتیب کشته می شدند، دم در فرمانداری نیندازند، ظاهرا برای اینکه کس و کار ایشان اجسادشان را شناسایی کنند و به خاک بسپارند، لیکن در واقع برای مرعوب کردن و رد پیدا کردن مردم بود، چون کسی جرات نمی کرد خود را به عنوان صاحب جسد کشته معرفی کند.

«جوامر تنها راه افتاده و به خیال خود کم خطرترین راه را برگزیده بود، ولی نتیجه غیر از این شد، چون بلافاصله پس از اینکه چهار دست و پا از کنار تپه ای از شهر بیرون رفت یک نورافکن بسیار قوی به مدت شش هفته دقیقه تمام آن دور و حوالی را غرق در نور و روشنایی کرد. غرش مسلسلها شروع شد و جوامر خود را به زمین چسبانید تا تیراندازی قطع شد. آنگاه سینه خیز پیش رفت تا خود را به دره کوچکی رسانید و از آنجا با تمام نیرو شروع به دویدن کرد تا از تیررس خارج شد. روز بعد، از یک کاروان شنید که آن شب طفلی و زنی و دو مرد با سه قاطر کشته شده اند.

«مردم همین که از شهر خارج می شدند دیگر در زیر سلطه حکومت نبودند و در زیر نفوذ لشکر آزادی بخش قرار می گرفتند. جوامر با اینکه چندین بار این راه و این منطقه را دیده بود باز آنجا را خوب به جا نمی آورد و همیشه گمان می کرد که عوضی آمده است، و این نه از آن جهت بود که از آخرین بار دیدارش از این منطقه بیش از ده سال می گذشت، چون می دانست که برای دهات کردستان از لحاظ تغییر ده سال در حکم یک روز است! علت سر در گمی او خرابی هایی بود که بر آن منطقه وارد آمده بود. قهوه خانه ای نبود که به آن آتش نزده باشند، و از آن همه باغ ها و چنارستان ها درختی نبود که ریشه کن نشده باشد؛ و اینها همه عواملی بودند که فاصله طول راه را کوتاه می کردند. بسیاری از خانه های دهات سر راه با بمب از پی ویران شده یا سوخته بودند، و بیشتر اهالی آنجاها را تخلیه کرده بودند، عده ای به شهرها رفته و برخی نیز به کوهستانها پناه برده بودند